

بررسی و تحلیل شکواییه اجتماعی در شعر معاصر

علی اصغر باباصفیری*

نوشین طالبزاده**

چکیده

ادبیات غنایی گسترده‌ترین بخش آثار ادبی را دربر می‌گیرد و گونه‌های متعددی را در خود جای داده است، یکی از این گونه‌ها «شکواییه» است. تمایل به شکواییه در هر انسانی به صورت غریزی وجود دارد و شاعران، که حساس‌تر از دیگر مردم‌اند و با دید ظریف‌تری مسائل را می‌نگرند، با زبانی متفاوت به بیان این نوع ادبی می‌پردازند. در همه ادوار شعر فارسی شکواییه وجود دارد، اما در شعر معاصر نوع نگرش و نحوه پرداختن به آن تغییر می‌کند و با توجه به شعر امروز زبان آن ساده‌تر می‌شود. این موضوع تحت پنج عنوان شکواییه‌های شخصی، سیاسی، فلسفی، عرفانی، و اجتماعی در آثار شاعران دیده می‌شود که در این مقاله به علت اهمیت دوران معاصر و زبان اجتماعی پردازش شاعران این دوران، به بررسی و تحلیل شکواییه‌های اجتماعی در شعر پانزده تن از برجستگان شعر معاصر بر اساس ترتیب تاریخی پرداخته می‌شود که بعضی به صورت کلاسیک و برخی از آنان به سبک نیمایی شعر سروده‌اند.

کلیدواژه‌ها: شعر، ادبیات غنایی، ادبیات معاصر، شکواییه، اجتماع.

۱. مقدمه

در ادبیات جهان آثار ادبی را از جنبه محتوایی به چهار دسته کلی تقسیم می‌کنند که عبارت‌اند از: ۱. ادبیات حماسی؛ ۲. ادبیات تعلیمی؛ ۳. ادبیات غنایی؛ و ۴. ادبیات نمایشی

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول) babasafari44@gmail.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز Nooshin-talabzadeh@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱/۲۰

که هر یک به چند بخش تقسیم می‌شوند. در این میان برجسته‌ترین دسته، که بیش‌ترین آثار ادبی فارسی را به خود اختصاص می‌دهد، ادب غنایی است.

وجه تسمیه غنایی «منسوب به غناست. غنا در لغت به معنای سرود، نغمه، و نواست» (فرهنگ فارسی، ۱۳۸۶: ذیل «غنایی»). شاید یکی از علل این نام‌گذاری این باشد: «اصولاً در اکثر نقاط جهان اشعار عاطفی، عاشقانه، و سوزناک با موسیقی همراه بوده است» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۳۲). اشعار غنایی در واقع بیش‌تر شعرهای موزونی بوده‌اند که امکان خواندن آن‌ها با موسیقی وجود داشته است و معنای جهانی واژه غنایی، یعنی Lyrique، نیز می‌تواند مبین این موضوع باشد. «لیریک فرانسوی به معنی شعری که همراه آلت موسیقی لیر خوانده می‌شود و در زبان یونانی قدیم به‌کار رفته و بعدها به ادبیات اروپایی راه یافته است» (رزمجو، ۱۳۸۲: ۸۶).

شعر غنایی شعری است که حاکی از عواطف و احساسات باشد و «شعر غنایی در نظر موسه (A. Musset) و بسیاری از شاعران رمانتیک شعری است که شاعران خویشتن خویش، را موضوع آن قرار می‌دهند» (حاکمی، ۱۳۸۶: ۱۵).

اما ادب غنایی گونه‌های متعددی دارد که از جمله آن‌ها می‌توان به عاشقانه‌ها، حسب‌حال، ساقی‌نامه و خمربیات، تقاضا و درخواست، حبسیه، شهرآشوب، مرثیه، مدح، هجو، هزل، طنز، نقیضه، و شکواییه اشاره کرد.

شعر شکوایی یکی از اقسام ادبیات غنایی است که، علاوه بر مسائل شخصی، به موضوعات اجتماعی و خارج از محدوده خویشتن شاعر می‌پردازد.

بیان احساس شخصی در تعریف شعر غنایی بدان معنی که خواه از روح شاعر مایه گرفته باشد و خواه از احساس او، به اعتبار این‌که شاعر فردی است از اجتماع، روح او نیز در برابر بسیاری از مسائل با تمام جامعه اشتراک موضع دارد (همان).

شکواییه در لغت «به معنای گله و شکایت است. گله و گله‌مندی، نالیدن، و زاریدن» (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل «شکوی»).

شکواییه به «بث الشکوی» هم معروف است؛ «به معنای اظهار شکوه و شکایت از درد و رنج» (فرهنگ بزرگ سخن، ۱۳۸۱: ذیل «بث الشکوی»); و از آیه شریفه: «قال إنما أشکوا بثی و حزنی إلى الله و أعلم من الله ما لاتعلمون: گفت من غم و اندوهم را تنها به خدا می‌گویم و شکایت نزد او می‌برم و از خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید» (یوسف: ۸۶) اقتباس شده است. شاعرانی که وجود خویش را مورد خدشه اجتماع، سیاست، روزگار و فلک، و

حتی معشوق خود می‌بینند با زبانی شکوایی شرح حال خویش را بیان می‌کنند. شکواییه از قدیمی‌ترین گونه‌های شعر غنایی است که در ادب سنتی ایران جایگاه خاص خود را دارد. اشعار شکوایی در شعر معاصر شیوه بیان و صراحت شعر دوران‌های پیشین را ندارد، اما شاعران نیمایی و کلاسیک این دوران آثار جاودانه‌ای در بیان شکایات خلق کرده‌اند که بررسی آن‌ها در ادب فارسی ضرورتی انکارناشدنی است.

شکواییه در عصر انسان‌هایی آمیخته با زندگی‌های ماشینی و همراه با فاصله‌های انسانی و طبیعی در آثار شاعران ظهور می‌کند. دردهایی که در شعر شاعران معاصر موجود است با شکواییه در دوران‌های گذشته متفاوت است. موضوع شکواییه در سروده‌های اغلب شاعران معاصر به چشم می‌خورد. شاعران این دوران، به سبب موقعیت اجتماعی و همچنین تیزبینی نگاه شاعرانه‌شان، دید متفاوتی به دنیای اطراف و درون خود دارند و به همین علت بیانشان نیز متفاوت است. تعارضاتی که شاعران میان آرمان‌شهر خویش و دنیای واقع می‌بینند سبب بیان شکواییه آنان می‌شود.

از آن‌جا که بیش‌تر شعرهای نیمایی و حتی کلاسیک این دوران با افکار نو آمیخته شده است، در شعر معاصر شکواییه به روش گذشته سروده نمی‌شود. درحقیقت این دوران، که دوران گذار از سنت به مدرنیته است، علاوه بر ایجاد تحول در شیوه زندگی و مسائل روزمره مردم، در حوزه زبان و ادبیات نیز تأثیرات و تغییرات درخور ملاحظه‌ای برجای گذاشت. نهضت مشروطه به طور حتم در ادبیات کشور بی‌تأثیر نبود؛ گروهی از شعرا و نویسندگان به سرعت به جمع آزادی‌خواهان پیوستند و حس آزادی قلم و بیان را تجربه کردند. پس از مشروطه نیز جنگ جهانی اول تحولات و تغییرات بسیاری برای مردم و به‌خصوص تفکرات اجتماعی پدید آورد. در واقع جنگ جهانی اول روحیه و تصورات مردم را از پبله سنتی خویش خارج ساخت و آن‌ها را، به‌رغم دشواری‌های موجود در شرایط جنگی، با دنیای دیگر اجتماعی، سیاسی، و ادبی آشنا کرد. ورود ادبیات به دنیای روزمره و در واقع هم‌گامی و اختلاط مسائل سیاسی و اجتماعی در زندگی مردم به زبان و ادبیات تازه‌ای نیاز داشت که خارج از محدوده سنتی کلام فارسی بتواند مسائل را تشریح کند. «با ایجاد نظام اجتماعی جدید پس از مشروطیت و تغییر حکومت، مرحله جدیدی در شعر و ادب فارسی آغاز شد و در سبک شعرها تغییرات مهمی رخ داد» (باباصفیری، ۱۳۸۸: ۱۵۹). این تغییرات به شکواییه در شعر فارسی هم شکل تازه‌ای بخشید. با توجه به این اوضاع و همچنین مسائل شخصی شاعران موضوعات شکواییه تنوع بسیاری می‌یابند. توجه به این

نکته ضروری است که طرح و بیان مفاهیم و موضوعاتی مانند عدالت اجتماعی، وطن، و جامعه مفاهیم نسبتاً جدیدی است که عمدتاً در این دوران شکل گرفته است و پیشینه چندانی در ادبیات ما ندارد؛ بنابراین نمی‌توان از شاعران سستی توقع داشت که چنین مفاهیمی را در شعر خود آورده و بدان‌ها پرداخته باشند.

طبقه‌بندی شکواییه‌ها با توجه به تنوع موضوعی آن‌ها دشوار است؛ با این همه از نظر محتوایی، می‌توان آن‌ها را «به پنج دسته کلی تقسیم کرد که عبارت‌اند از فلسفی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی، و شخصی. هرچند اغلب آمیزه‌ای از این نوع را در شکواییه‌ای واحد نیز می‌توان یافت» (سرامی، ۱۳۸۹: ۴۹۲).

۲. شکواییه فلسفی

در این نوع شکواییه شاعر به دستگاه آفرینش، نحوه خلقت خویش، نابرابری‌های بخت و اقبال انسان‌ها، و موضوعاتی از این قبیل اعتراضاتی دارد که به صورت شکواییه مطرح می‌کند.

۳. شکواییه عرفانی

گاهی تفاوت بین شکایات عرفانی و فلسفی باعث شبهه می‌شود، اما با توجه به روح انعطاف‌پذیر عارفان در مقایسه با فلاسفه در شعر شکوایی نیز شکایات عرفانی شاعران همراه با تسلیم در برابر نابرابری‌های درونی انسان‌ها و بی‌قراری برای رسیدن به اصل بیان می‌شود. «شکواییه شاعر فیلسوف مشرب فیلسوفانه و شکواییه عارف عارفانه است» (همان). در این شکایت از پرخاش‌گری و طغیانی که شاعران در چهار گونه دیگر شکواییه دارند اثری دیده نمی‌شود.

۴. شکواییه سیاسی

شکواییه سیاسی گونه‌ای دیگر از بئ‌الشکوی است که در آن شاعران از حاکمان وقت، مدیران سیاسی جامعه، و فضای بسته آن شکایت می‌کنند. «از اقسام شعر فارسی، که اجزای آن را شکایت و بئ‌الشکوی تشکیل می‌دهد، شعر نگرانی و دلهره و شکواست در سوگ آزادی» (رستگارفسایی، ۱۳۷۲: ۲۶۹).

۵. شکواییه شخصی

در میان انواع شکواییه‌ها، شکواییه شخصی بیش‌ترین بسامد را دارد. در این گونه ادبی شاعران از دردها، رنج‌ها و مصائب، و مسائل و مشکلات شخصی و فردی خویش سخن می‌گویند و شکوه سر می‌دهند. در دوران معاصر، اغلب شاعران بدین نوع شکوه روی آورده‌اند. در سروده‌های شاعران این دوران نرسیدن به اهداف زندگی از قبیل نارضایتی از معشوق، زندگی شخصی، دوستان و خانواده آنان را به سرودن شکواییه شخصی وامی‌دارد و در این میان، تنوع شکواییه‌های عاشقانه بیش از سایر موارد است.

۶. شکواییه اجتماعی

فراز و نشیب‌های بی‌پایان اجتماع عصر ما و مسائل متفاوتی که باعث رخنه و شکاف در طبقات جامعه و افکار و معیشت آن‌ها می‌شود سبب‌ساز شکواییه‌های اجتماعی از زبان شاعران این دوران است. «در این دست از سروده‌ها، شاعران از نابرابری‌های اجتماعی، نادانی، فساد اخلاقی عوام، و ناملایماتی از این قبیل شکایت دارند» (سرامی، ۱۳۸۹: ۴۹۲).

در شعر معاصر از میان شکواییه‌های پنج‌گانه، شکواییه اجتماعی بر اساس بسامد در شعر پانزده تن از شاعران معاصر در رتبه سوم قرار می‌گیرد که با بررسی این نوع شکواییه میزان توجه شاعران معاصر به مسائل اجتماعی مشخص می‌شود. همان‌گونه که ذکر شد، در این مقاله به بررسی شکواییه اجتماعی در شعر پانزده تن از شاعران برجسته و شاخص در شعر معاصر پرداخته‌ایم که بر اساس سبک شعری آن‌ها، یعنی سبک شعر سنتی (کلاسیک) و نیمایی، دسته‌بندی شده‌اند. این شاعران به ترتیب تاریخی عبارت‌اند از: پروین اعتصامی، ملک‌الشعرا بهار، رهی معیری، امیری فیروزکوهی، شهریار، عماد خراسانی، هوشنگ ابتهاج، نیمایوشیج، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، فریدون مشیری، سیمین بهبهانی، و دکتر شفیعی کدکنی.

درباره معیار انتخاب این شاعران ذکر این نکته ضروری است که علاوه بر شاخص بودن ایشان به بازتاب خصوصیات سبکی شعر معاصر در اشعارشان توجه شده است، به طوری که همه شاخه‌ها و جریان‌های شعری معاصر را دربر می‌گیرند. تنوع این شاعران موجب شده است که به موضوع شکواییه به صورتی همه‌جانبه در شعر معاصر پرداخته شود. شاعران نام‌برده به نابرابری‌های اجتماعی و ناهماهنگی‌های زندگی با نگاهی

ژرف نگریسته و به آن‌ها واکنش اعتراضی نشان داده‌اند. تغییرات و تحولات زندگی جمعی هم‌گام با جامعه جهانی پیش می‌رود که از آن باید به واقعیتی گریزناپذیر یاد کرد، ناهماهنگی جامعه با این تحولات شکوه شاعران را به همراه دارد.

تحولات زندگی جمعی و پیدایش احتیاجات و مشکلات تازه تجدیدنظر در میراث تمدنی را ایجاب می‌کند. علاوه بر این حیات جمعی وقتی ادامه پیدا می‌کند که فرهنگ گسترش یابد و آنچه را برای برخورد با شرایط تازه مورد نیاز است به‌وجود آورد (شریعتمداری، ۱۳۸۴: ۹۷).

نکته مهم دیگر در شکل‌گیری شکواییه‌های اجتماعی انسان‌ها و رعایت‌نکردن وظایفشان در قبال هم است. دوران بررسی‌شده در این مقاله نیز از سال‌های حساس اجتماعی ایران است؛ سال‌هایی که در پی تغییرات سیاسی، فرهنگی، و فکری در جامعه شاکله اصلی آن دچار تغییر شده است و باعث تحولات ذهنی و نپذیرفتن باورهای مرسوم در جامعه از جانب شاعران شده است. البته شکوه‌های اجتماعی شاعران برجسته معاصر موضوعات متنوعی دارد که نشان‌دهنده جامع‌گرایی و دید اجتماعی آنان به زندگی است؛ در واقع، شاعران معاصر با شکوه‌های اجتماعی خویش معضلات جامعه خود را طرح و بررسی می‌کنند. آنان در مقطعی از زمان حضور دارند که بسیاری از مکتب‌ها و تفکرات اجتماعی جدید از درون و بیرون جامعه شکل گرفته است. مکاتبی که در شعر شاعران معاصر بازتاب می‌یابد در تعارض با مردم و اجتماع سنتی ایران است. مثلاً، نیمایوشیچ، که او را می‌توان چشم حقیقت‌بین دردهای اجتماعی نامید، در تطبیق آرمان‌شهر ذهنی خود با آنچه در جامعه واقعی می‌بیند دچار مشکل می‌شود و به نقد وضع موجود می‌پردازد. بیش‌ترین موارد شکواییه‌های اجتماعی مربوط به مردم زمانه است. این شاعران، به دنبال ساختن آرمان‌شهر اجتماعی خویش، می‌خواهند با آدم‌ها خوش‌رفتار باشند، اما درمقابل، تلخی و بی‌صداقتی از جانب مردم لجام‌گسیخته اجتماع نصیبشان می‌شود. همچنین بسته به موقعیت اجتماعی، هرکدام از شاعران که در تنگنای اجتماعی قرار می‌گیرند زبان به شکوه می‌گشایند؛ برای مثال بانو پروین اعتصامی از موقعیت زنان در ایران شکایت دارد. در کل می‌توان گفت که شکواییه‌های اجتماعی شاعران معاصر مجموعه‌ای از نارضایتی‌های آنان و نقصان‌های موجود در جامعه است که ایشان بدین وسیله این معضلات را بیان کرده‌اند. اینک به بررسی نمونه‌هایی از شکواییه‌های اجتماعی که در شعر همه شاعران برجسته معاصر وجود دارد می‌پردازیم:

۱.۶ شکوه از مردم جامعه

در شعر زیر، پروین اعتصامی شکوه خویش از رفتار منفی مردم در اجتماع را به روشنی بیان می‌دارد. او از هوس‌رانی، سیه‌رایی، و تن‌پروری مردمی که تحت تأثیر هوای نفس خودند سخن می‌گوید و از مردم‌آزاری آنان رنجیده‌خاطر می‌شود و شکوه می‌کند:

چه رنگی می‌توان از دل ستردن با سیه‌رایی چه کاری می‌توان از پیش‌بردن با تن‌آسانی؟
به تیغ مردم‌آزاری چرا دل را بفرسای برای پیکر خاکی چرا جان را برنجانی؟

(اعتصامی، ۱۳۶۳: ۶۰-۶۱)

پس از آن، از بی‌خبری مردم از یک‌دیگر گلایه دارد. در واقع سمت و سوی انتقاد او به طرف همسایگانی است که در مجاورت یک‌دیگرند، اما هم‌یاری و هم‌دردی در آنان بی‌فروغ شده است:

سوی همسایه پی‌نان رفتم تا مرا دید، در خانه بیست
همه دیدند که افتاد ز پای لیک روزی نگرفتندش دست

(همان: ۹۹)

استاد بهار، به واسطه موقعیت سیاسی و اجتماعی خود، حضور مداومی در میان افراد جامعه داشته است و بر اثر تجربه، مردمی را که صفات منفی دارند به خوبی توصیف می‌کند و از آنان گریزان است. او خود را مناسب زندگی در میان مردمی که به راحتی دزدی می‌کنند و داعیه بخشش و بی‌نیازی به زبان دارند نمی‌داند و از سنخیت‌نداشتن با ظاهر سازان شکوه دارد:

یارب دلم شکسته درین شهر حال دل شکسته تو دانی
من نیستم فراخور این جای کاین جای دزدی است و عوانی
دزدند دزد منعم و درویش پستند پست عالی و دانی

(بهار، ۱۳۸۸: ۲۸۳)

احوال جامعه سخت شاعر را برآشفته ساخته و او از تحولات منفی زمان، که رهاوردشان جز نفاق و دشمنی نبوده و باعث نابودی دوستی‌ها شده است، شکوه دارد. بهار به هیچ رابطه دوستانه‌ای در اجتماع خود اعتقاد ندارد و علت آن را ریای مردم می‌داند که یا بر اثر درنده‌خویی بدان می‌پردازند و یا به دنبال جهل موجود در جامعه از آن پیروی می‌کنند:

حال ما با حال حاضر فرق وافر داشت زانک
صافی افکار را، درد نفاق اندر نبود
دشمنی‌ها این چنین پر حدت و وحشت نبود
دوستی‌ها نیز این سان ناقص و ابتر نبود
در محافل پا نهادم غیر گرگ و گوسپند
در مجامع سر زدم جز اسب و جز استر نبود
(همان: ۳۰۰-۳۰۲)

به عقیده رهی معیری، انتظار انسانیت از مردمی که اهلیت و انسان دوستی را نمی‌شناسند
به محالی رویش میوه از شاخه قطع شده است:

مرا ز مردم نااهل چشم مردمی است
امید میوه ز شاخ بریده‌ای دارم
(رهی معیری، ۱۳۸۰: ۱۳۸)

امیری فیروزکوهی از مردمی شکایت می‌کند که نه در دوستی صداقت دارند و نه حتی
در دشمنی کامل‌اند. در کل او از نقصان مردم جامعه و همراه نبودن آن‌ها گلایه دارد:
نه یاری از این مردم آید نه خصمی
که من آزمودم هم این را هم آن را
(امیری فیروزکوهی، ۱۳۶۹: ۷۵)

او هرچه در ضمیر مردم پیرامونش جست‌وجو کرده مروت و جوان‌مردی نیافته است و
احساس می‌کند که همه مردم روی زمین از بی‌احساسی به سنگ بدل شده‌اند:
در طینت مردم ز مروت اثری نیست
دردا که به جز سنگ درین خاک نمانده‌ست
(همان: ۱۷۳)

شهریار نیز از بی‌اعتمادی و بدگمانی مردم جامعه به یک‌دیگر شکایت می‌کند:
خدا را دیگر ابنای زمان را
چرا با یک‌دیگر جز سوءظن نیست
(شهریار، ۱۳۸۸: ۱۳۰)

بی‌اعتمادی به مردم جامعه چنان در وجود شاعر ریشه دوانده است که حتی تجلیل و
قدرشناسی آن‌ها به خود را باور ندارد؛ او می‌گوید که تجلیل چنین مردمی با حقه و تحقیر
همراه است:

تجلیل اگر کنند به حق تو شهریار
تجلیل هم به حقه و تحقیر می‌کنند
(همان: ۱۱۹۱)

رنجش مردم هوشیار و آگاه از جامعه خود، همیشه و در همه زمان‌ها وجود داشته است
و عماد خراسانی نیز از این رنجش می‌گوید و از بی‌وفایی مردم روزگار خود شکوه می‌کند:

علی اصغر باباصفری و نوشین طالبزاده ۳۹

نرگس مست وفادار در این باغ کم است آه از این جور که با مردم هشیار کنند
(خراسانی، ۱۳۸۵: ۱۶۵)

عماد زندگی کردن با مردم اجتماع را معادل رنج‌های جان‌گداز می‌داند:
با چنین خلق زندگی کردن نیست جز رنج‌های روح‌گداز
(همان: ۵۲۹)

هوشنگ ابتهاج از تغییر رفتار مردم جامعه خود در رنج است و از جامعه‌ای شکایت می‌کند که جواب خوبی و مهرورزی در آن دشمنی و کینه است:

تو همه عمر غم دل خورده	خسته، ناگشته جوان پیر شده
مردمی کرده به نامردم‌ها	نیش‌ها خورده ازین کژدم‌ها
دوستی کردی و دشمن گشتند	همه بر چشم تو سوزن گشتند
با همه خلق جهان یار شدند	چون رسیدند به تو مار شدند

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۲۶۵)

پس از آن به علت یابی رفتار بد مردم می‌پردازد و آن را صدرنشینی نامردمانی می‌داند که خوی انسانی را فراموش کرده و به انسان‌های حقیقی ستم می‌کنند:

عنان تا در کف نامردمان است ستم با مردم خواهد کرد نامرد

(همان: ۳۳۹)

و اما شاعران نوپرداز نیز به شکوه از مردم جامعه برخاسته‌اند؛ نیمایوشیج از مردمی سخن می‌گوید که هیچ‌گاه قدرشناس وی نبوده‌اند و بدی‌هایشان از حد بیرون است. هدیه‌ای که این قوم بدکار می‌توانند به شاعر شاکی بدهند درد و رنجی است که باعث افسردگی و بیماری او می‌شود:

الغرض این مردم حق‌ناشناس	بس بدی کردند بیرون از قیاس
هدیه‌ها دادندم از درد و محن	زان سراسر هدیه جان‌سوز من
یادگاری ساختم با آه و درد	نام آن، رنگ پریده، خون سرد

(نیمایوشیج، ۱۳۸۸: ۲۸)

شاعر به حال جهانی افسوس می‌خورد که به مسکن نادانان و مردم‌آزاران درنده‌خو تبدیل شده است؛ در واقع صفات منفی انسان‌ها جامعه را به جنگل شبیه کرده است:

می‌خورم افسوس آن گرچه شده است این جهان مسکن خیل خران مأمن مشتی ددان
(همان: ۲۴۹)

فروغ فرخزاد هم صفات منفی دیگری را از مردم جامعه بیان می‌کند و از دورویی و
نیرنگ آن‌ها شکوه دارد. این صفات چنان او را آزرده ساخته که آرزو دارد مرگ را چون
محبوب جاودانه در آغوش بگیرد:

می‌سوزم از این دورویی و نیرنگ یک‌رنگی کودکانه می‌خواهم
ای مرگ از آن لبان خاموشت یک بوسه جاودانه می‌خواهم

(فرخزاد، ۱۳۸۱: ۴۵)

او از مردمی شکوه دارد که بی‌هیچ احساسی از کنار هم‌دیگر می‌گذرند، بی‌آن‌که
بود و نبود دیگری برایشان مهم باشد. مردم ریاکاری که در ظاهر به روی تو لبخند می‌زنند و
تو را می‌بوسند، اما از درون برای نابودی تو نقشه می‌کشند:

من از جهان بی‌تفاوتی فکرها، حرف‌ها و صداها می‌آیم
و این جهان به لانه ماران مانند است
و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است
که همچنان که تو را می‌بوسند
در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند

(همان: ۳۳۳)

سهراب سپهری هم، که به علت گرایش‌های عرفانی از شکوه‌کردن پرهیز می‌کند، از
زندگی بیهوده‌ای که مردم بدون توجه به زیبایی‌های جهان می‌گذرانند گلایه دارد و از
چشمان مادی‌نگر مردم شاکی است. زندگی در میان چنین مردمی است که سهراب را به
سوی مکاتب گوناگون رهنمون می‌سازد، ناهماهنگی وی با مردم جامعه به‌خوبی از خلال
اشعارش مشهود است:

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم
حرفی از جنس زمان نشنیدم
هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود
کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد
هیچ‌کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت
من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد

وقتی از پنجره می بینم حوری
دختر بالغ همسایه
پای کم یاب ترین نارون روی زمین
فقه می خواند
(سپهری، ۱۳۸۴: ۳۹۱)

مهدی اخوان ثالث با دل گرفتگی از مردمی سخن می گوید که در جواب دوستی های
بی دریغش به دشمنی با او پرداخته اند:

دلم گرفته ازین سنگ دل خراب آباد به سیم می زنم آخر هر آن چه بادآباد
مرا که دوست ترین دوست دار این خلقم فکنده اند به حالی که قسم خصم مباد
(اخوان ثالث، ۱۳۸۷: ۴۷-۴۸)

مردم گمراهی که خود را در چاه زندگی مادی گم کرده اند، از دید اخوان، دیگر
راهنمایی پذیر نیستند. او هیچ نشانه ای را برای هدایت و آگاهی آنان مؤثر نمی داند:

مرا با حال زار خود رها کن نمی فهمی چه می خواهم بگویم
به این گمراه کان، در چاه کان من چه از خورشید و از ماهم بگویم
(همان: ۸۶)

شاملو بوسه های ریاکارانه را از زخم نیزه دردناک تر توصیف می کند و علت این درد را
دروغ و ریایی ذکر می کند که در سراسر عمر از مردم دیده است: «نیش نیزه ای بر پاره
جگرم از بوسه لبان شما مستی بخش تر بود، چراکه از لبان شما هرگز سخنی جز ناراستی
نشنیدم» (شاملو، ۱۳۸۷: ۳۰۶).

شاملو بیزاری خود را از تزویر و دوستی های دروغین مکرراً با شکوه ای عمیق بیان
می دارد:

چراکه من از هر چه با شماست،
از هر آن چه پیوندی با شما داشته نفرت می کنم، از آغوش بوی ناکتان و
از دست های تان که دست مرا چه بسیار از سر خدعه فشرده است.
(همان: ۳۰۵)

فریدون مشیری در پی برپاداشتن سوگی است که در آن بر جدایی برادران از هم،
عنان گسیختگی، و پای بند نبودن مردم جامعه با صدای بلند بگرید:

بیا به حال بشر های های گریه کنیم که با برادر خود هم نمی تواند زیست
چنین خجسته وجودی کجا تواند ماند چنین گسسته عنانی کجا تواند رفت؟

(مشیری، ۱۳۸۷: ۵۱۹)

مهر و محبت رحمتی الهی است که بر مردم نازل شده، اما از میان آنان رخت بر بسته
است و شاعر از فقدان آن در رنج و گلایه است:

چه پیش آمد چه پیش آمد
که آن گل های خوبی ناگهان پژمرد؟
محبت را و رحمت را مگر دستی، شبی دزدید و با خود برد!

(همان: ۶۶۸)

سیمین بهبهانی از فرومایگان مادی گرای جامعه خود شکوه دارد. او مال را به همراه درد
می داند و از شادی آنان برای مال در شگفت است:

وای ازین سفلگان که اندیشند زر به هر دردی دواست، دوا
زر به همراه داغ می بخشند داغ را زر، دوا کجاست، کجا؟

(بهبهانی، ۱۳۸۸: ۷۸)

سیمین می گوید که در هیچ مقطع زمانی کسی قدر خوبی و جوان مردی را ندانسته است:

زیر این گنبد بلند کبود
قیمت مردمی کسی نشناخت
قدر مردانگی پدید نبود

(همان: ۷۹۳)

شفیعی کدکنی نیز از مردم جامعه با عنوان قوم ریایی یاد می کند. کسانی که نهی از منکر
می کنند و خودشان به قول حافظ، «چون به خلوت می روند، آن کار دیگر می کنند». تنش و
تعارض روحی در جامعه باعث آزرده گی مردم شده:

آه از این قوم ریایی که درین شهر دوروی
باغ را این تب روحی به کجا برد که باز

روزها شحنه و شب باده فروش اند همه
قمریان از همه سو خانه به دوش اند همه

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۴۰)

۲.۶ شکوه از شهر و دیار

استاد بهار از خیابان‌های گل‌آلود شهر خود انتقاد می‌کند و از آن به ستوه آمده است:

افتاده‌ایم سخت به دام بلای گل یارب چو ما مباد کسی مبتلای گل

(بهار، ۱۳۸۸: ۱۴۱)

گویا این موضوع برای بهار ناراحت‌کننده بوده است، زیرا در جای دیگری از دیوانش نیز به این موضوع برمی‌خوریم:

یک رخت پاک نماند به شهر ری گر آفتاب و باد نبندند رخت گل

(همان: ۲۶۹)

امیری فیروزکوهی نیز در شکواییه‌ای از تولد در وطنش احساس نارضایتی می‌کند، زیرا در سرزمین او میان دوست و دشمن فاصله‌ای نیست و ظلم در آن بیداد می‌کند:

جایی وطن گزیده‌ام از بخت بد که نیست فرقی میان یار من و خصم جان من
یارب چه جرم رفت ز من کز جزای من این ظلم‌خانه شد وطن من، مکان من

(امیری فیروزکوهی، ۱۳۶۹: ۱۰۱۵)

خفقان موجود در جامعه و غربتی که بین مردم به وجود آمده است در ذهن شاعر تفاوتی میان وطن و غربت باقی نگذاشته است:

آمد به سر به خواری غربت زمان من این جا که یافت نام وطن از گمان من
در کنج این قفس که وطن خوانمش سپهر تا زنده‌ام یکی است بهار و خزان من

(همان: ۱۰۱۸)

اگر در وطن مهربانی و حس پناه نباشد که بتوان بدان وسیله به آرامش رسید، دیگر جای ماندن نیست؛ این تصور شهریار را به شکوه از وطن رسانده است:

به خطه‌ای که در او لطفی و پناهی نیست چه جای خیمه‌زدن گرچه خود وطن باشد

(شهریار، ۱۳۸۸: ۱۸۴)

حس غربت در وطن، به علت فشار و خفقان اجتماعی، به شهریار روی آورده است؛ گویی اگر به دست خودش بود هیچ‌گاه به این وطن نمی‌آمد:

ای وطن خواهان وطن با ما غریبی می کند خشک باد آن پا که ما با وی به ایران آمدیم
(همان: ۵۵۱)

ابتهاج نیز از وضعیت اجتماعی تحمل ناپذیر در سرتاسر کشور شکوه دارد و کمک می طلبد:
خونابه گشت دیده کارون و زنده رود ای پیک آشنا برس از ساحل ارس
صبر پیمبرانهم آخر تمام شد ای آیت امید به فریاد من برس
(ابتهاج، ۱۳۸۷: ۷۴)

شاعر غربت در میان وطن را درد بزرگی می داند که پس از کوچ یاران از وطن، به علت نابسامانی های اجتماعی، پررنگ تر شده است:
چه غریبانه تو با یاد وطن می نالی من چه گویم که غریب است دلم در وطنم
همه مرغان هم آواز پراکنده شدند آه ازین باد بلاخیز که زد در چمنم
(همان: ۱۹۳)

فروغ هم از شهر خود حاصلی جز خستگی و افسردگی نیافته است و می خواهد از این شهر دل خود را بردارد و بگریزد:
می روم خسته و افسرده و زار سوی منزلگه ویرانه خویش
به خدا می برم از شهر شما دل شوریده و دیوانه خویش
(فرخزاد، ۱۳۸۱: ۱۹)

شهر او گوری می شود که آرزوهایش را در آن دفن کرده و نداشتن احساس خوشبختی وی را بدین بدبینی کشانده است:
عاقبت خط جاده پایان یافت من رسیدم ز ره غبارآلود
تشنه و چشمه ره نبرد و دریغ شهر من گور آرزویم بود
(همان: ۱۷۷)

اخوان، یکی دیگر از شاعران برجسته معاصر، در قصه «شهر سنگستان» به توصیف شاهزاده ای اسیر، که در میان هم وطنان بی احساس خویش گرفتار آمده است، می پردازد:
من آن آواره این دشت بی فرهنگ
من آن شهر اسیرم، ساکنانش سنگ
ولی گویا دگر این بینوا شهزاده باید دخمه ای جوید.
(اخوان ثالث، ۱۳۸۲: ۲۵)

علی‌اصغر باباصفری و نوشین طالب‌زاده ۴۵

در میان اشعار سیمین هم این نوع شکوه دیده می‌شود و او از اصفهان، که روزی پناه‌گاهش بوده، شکوه دارد:

رفتیم و مأمَن بی‌امان شد پر شور و شر، نیم جهان شد
از فتنه انصار بی‌داد ای اصفهان، ای اصفهان، داد

(بهبهانی، ۱۳۸۸: ۱۱۴۲)

م. سرشک هم از وطن می‌نالند و دیگر آن را جای ماندن نمی‌دانند. به نظر او، وقتی انسان حس غربت را در وطن تجربه می‌کند و شرایط اجتماعی او را با همه غریبه و ناآشنا می‌سازد دیگر باید رفت:

اشکیم و حلقه در چشم،
کس آشنای ما نیست در این وطن چه مانیم
دیگر که جای ما نیست
(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۵۹)

او در کتاب *در کوچه‌باغ‌های نیشابور* از سوت و کوری و خاموشی شهر خود، نیشابور، شکوه دارد:

شهر خاموش من، آن روح بهارانت کو؟ شور شیدایی انبوه هزارانت کو؟
می‌خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان نکهت صبح‌دم و بوی بهارانت کو؟

(همان: ۲۹۶)

۳.۶ شکوه از فضای نامناسب اجتماعی

نمونه‌چندانی از این نوع شکوه در میان سروده‌های شاعران کلاسیک‌پرداز معاصر یافت نشد. یگانه نمونه آن در شعری از عماد خراسانی است که آن هم از اوضاع نامناسب عشق در جامعه و از نبود عشق حقیقی گلایه دارد:

آن‌جا شده عشق‌ها مجازی بازی شده کار عشق‌بازی
نه عشق و نه شور و التهاب است آغاز سخن ز تخت‌خواب است

(خراسانی، ۱۳۸۵: ۶۱۶)

بررسی این نوع شکوه در شعر شاعران نوپرداز، فارغ از قیود شعری و اجتماعی،

نشان‌دهنده دقت نظر این شاعران در موضوعات اجتماعی است که از این منظر هم می‌توان شعر نو را ابزاری برای بیان مسائل اجتماعی دانست. نیمایوشیچ خفقان و محدودیت در جامعه را به قفسی تشبیه کرده که انسان در آن در حسرت آزادی است:

دلم از تنگی قفس بگرفت
نقش دریای بی‌کران بهتر

(نیمایوشیچ، ۱۳۸۸: ۸۷۵)

فروغ اوضاع جامعه خود را ساکت و افسرده و همراه با اتفاق‌های بدی که برای آدم‌های خوب پیش می‌آید وصف می‌کند. تصویری که فروغ از جامعه زمان خود ارائه می‌دهد نشان‌دهنده بی‌ارزش شدن ارزش‌های اجتماعی است:

این‌جا ستاره‌ها همه خاموش‌اند این‌جا فرشته‌ها همه گریان‌اند
این‌جا شکوفه‌های گل مریم بی‌قدرتر ز خار بیابان‌اند

(فرخزاد، ۱۳۸۱: ۱۵۳)

مبارزه فروغ با باورهای سنتی و غلط جامعه، که در سراسر عمر کوتاه او وجود دارد، گاهی وی را به خمودگی و یأس معتقد می‌سازد؛ اعتقادی که محصول همین پیکار همیشگی اجتماعی اوست:

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل
به داس‌های واژگون‌شده بی‌کار
و دانه‌های زندانی

(همان: ۳۴۱)

سهراب بی‌جنبشی و بی‌تکاپویی در جامعه را، که منجر به سایه‌افکنی روح رکود و رخوت می‌شود، بدترین وضع اجتماعی زمان خویش می‌داند:

دیرگاهی است که چون من همه را
رنگ خاموشی در طرح لب است
جنبشی نیست دست‌ها، پاها در قیر شب است

(سپهری، ۱۳۸۴: ۱۳)

اخوان از زندگی در کنار انسان‌های بی تفاوت شکوه دارد؛ انسان‌هایی که با رضایت ناآگاهانه خویش به کاستی‌های اجتماعی دامن زده‌اند و فقط در تصور خویش زنده‌اند: این‌جا چرا می‌تابی؟ ای مهتاب برگرد این کهنه‌گورستان غمگین دیدنی نیست جنیند خلقی که خشنودند و راضی در دام یک زنجیر زرین دیدنی نیست (اخوان ثالث، ۱۳۵۶: ۵۹)

اجتماع نامساعد در نظر شاملو زمین بایری است که در آن امکان هیچ رشد و شکوفایی نیست، شاعر به کسانی که در وضع بد جامعه سهیم‌اند گوشزد می‌کند که تفکرات و تصمیم‌گیری‌های نادرست آنان باعث این وضع است:

در به درتر از باد زیستم
سرزمینی که گیاهی در آن نمی‌روید
ای تیز خرامان:
سنگی پای من از ناهمواری راه شما بود
(شاملو، ۱۳۸۷: ۴۰۲)

در چنین اجتماعی، شاملو به سختی نفس می‌کشد و هوای این جامعه برای او طاعونی و آلوده است: «ما به سختی در هوای گندیده طاعونی دم می‌زدیم و عرق‌ریزان در تلاش نومیدانه پارو می‌کشیدیم» (همان: ۵۹۴).

از نظر سیمین نیز، در شرایط آشفته اجتماع، کمال عشق ناشناخته مانده است:

ای کودک نازنین، چنین روزی اوراق کتاب عشق را کردند
در آتش خشم و کینه افکندند
(بهبهانی، ۱۳۸۸: ۶۸)

استاد شفیعی کدکنی نیز جامعه خالی از عشق را جای ماندن نمی‌داند:

گفتمش: خالی است شهر از عاشقان
وین‌جا نماند مرد راهی تا هوای کوی یاران بایش
(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۰۶)

۴.۶ شکوه از اختلاف طبقاتی جامعه

از میان شاعران کلاسیک، امیری فیروزکوهی زندگی سخت خود را با دیگر مردم مرفه مقایسه می‌کند:

دنيا به يك قماش هم از ما دریغ کرد
چون از قماش مردم دنیا نه‌ایم ما
خونین دلیم و دم ز شکایت نمی‌زنیم
چون آه پرده‌پوش غم سینه‌ایم ما
نه شب‌به‌مان به‌جاست نه آدینه‌مان امیر
تا در حساب شنبه و آدینه‌ایم ما

(امیری فیروزکوهی، ۱۳۶۹: ۱۲۲)

شهریار، ضمن مقایسه میان فقرا و ظالمان مرفه، از این تبعیض طبقاتی رنجور و شاکی است:
به کاخ ظالم باران هم که آید سر فرود آرد
ولیکن خانه بر سر کوفتن داند گدایان را

(شهریار، ۱۳۸۸: ۸۶)

شاعران نوپرداز نیز برای این نمونه شکوه بیش‌تر هنرنمایی کرده‌اند؛ نیما از زبان کارگری در طبقه پایین جامعه به شکوه از نابرابری‌های اجتماعی می‌پردازد. او از دادرسی که حق او را کار و تلاش بی‌وقفه رقم زده شکوه دارد:

نظم این است و ره دادگری
که مرا کار بود خون‌جگری
دیگری کم دود و کم جنبید
سودها یابد بی‌دردسری
لیک در معرکه کوشش و زیست
سود من گر برسد، نظم آن نیست

(نیمایوشیج، ۱۳۸۸: ۱۱۵)

اخوان از نابرابری اجتماعی هنرمندان دردمند و بی‌هنران غرق در نعمت سخن می‌گوید:
غرق‌اند بسی بی‌هنران در نعم و ناز
ما تیر ستم را هدف، این از چه کمانی است؟

(اخوان ثالث، ۱۳۸۷: ۲۱۹)

شاعر فریاد کودکان گرسنه و رنج‌کشیده را با بوی ادکلن عابران بی‌تفاوت می‌آمیزد.
شکوه وی از بی‌تفاوتی مرفهان به قشر فقیر جامعه است:

آن‌جا نگاه کن
فریاد کودکان گرسنه
در عطر ادکلن
آری شنیدنی است ببینید: فریاد کودکان

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۴۶۶)

۵.۶ شکوه از بی‌عدالتی و بیداد اجتماعی

رهی معیری هستی خود را، در جامعه آشوب‌زده، بربادرفته می‌داند:

علی اصغر باباصفیری و نوشین طالبزاده ۴۹

سیل آشوب روان گشت به کاشانه ما سوخت از آتش بیدادگری خانه ما
آه از آن سودپرستان که ز بی انصافی طلب گنج نمایند ز ویرانه ما

(رهی معیری، ۱۳۸۰: ۳۶۴)

شهریار نیز پایه قانون و دادرسی‌های جامعه را عدل و انصاف نمی‌داند، چون اگر عدلی در زیربنای قوانین اجتماعی موجود بود، این همه ظلم و ستم بر مردم روا داشته نمی‌شد:
اگر قضاوت قانون به عدل و انصاف است چرا جهان همه ظلم است و جور و اجحاف است
تورا به جامعه حق نفس کشیدن نیست همین قدر که نفس هست عین الطاف است
(شهریار، ۱۳۸۸: ۱۰۷)

عماد خراسانی نیز خود را محور فقر و اندوه اجتماعی می‌داند و شکوه سر می‌دهد:

پرورده رنجیم و ستم، زاده اندوه آلوده دردییم و دوا را نشناسیم

(خراسانی، ۱۳۸۵: ۲۴۰)

از میان شاعران نوپرداز هم فروغ، در حکم شاعری که به خلق صحنه‌های تازه در شعر و تلقین آن‌ها با واقعیات دست می‌زند، از بی‌عدالتی حاکم بر جامعه شکوه دارد:

وقتی که اعتماد من از ریسمان عدالت آویزان بود
و در تمام شهر قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند.

(فرخزاد، ۱۳۸۱: ۳۴۸)

مورد بعدی شکوه از بی‌عدالتی اجتماعی مربوط به مهدی اخوان ثالث است؛ شاعری که به زیبایی هرچه تمام دردهای اجتماعی را می‌سراید و از بی‌عدالتی و بیداد اجتماعی شکوه دارد:

قرن خون‌آشام

قرن وحشتناک‌تر پیغام

کاندران با فضله موهوم دورپروازی

چار رکن هفت‌اقلیم خدا را در زمانی برمی‌آشوبند

(اخوان ثالث، ۱۳۵۴: ۸۱)

به چشم شاملو، زخم بی‌عدالتی‌های اجتماعی از سرخی لبان زیبارویان سرخ‌تر است و سیاهی این بیداد بر همه سپیدی خلقت سایه افکنده است:

حال آن که بی گمان در زخم های گرم بخارآلود
سرخی شکفته تر به نظر می رسد ز سرخی لبها
و بر سفیدناکی این کاغذ
رنگ سیاه زندگی دردناک ما
(شاملو، ۱۳۸۷: ۳۰)

سیمین بهبهانی، در تعبیری زیبا، بی عدالتی استعمار موجود در جوامع شرقی را به «شرق شلاق» تشبیه می کند:

هی قرص، هی دوا، بس کن!
این شرق شلاق است
هر ضربه را یقین دارم
با نبض می شماری، نه؟

(بهبهانی، ۱۳۸۸: ۱۱۵)

سایه از جامعه ای که در آن آگاهی مایه رنج است شکوه دارد. او زخمی این بی عدالتی اجتماعی است:

غم هامان سنگین است
دل هامان خونین است
از سر تا پامان خون می بارد
ما سر تا پا زخمی
ما سر تا پا خونین
ما سر تا پا دردییم

(ابتهاج، ۱۳۸۵: ۱۵۶)

۶.۶ شکوه از جایگاه نامناسب زن در جامعه

هرچند این مورد در مقابل موارد پنج گانه قبلی شکواییه اجتماعی مختص به زنان است و عمومیت موارد قبلی را ندارد، به علت نقش و تأثیر زنان در تحولات اجتماعی این دوران، باید به منزله مسئله ای جداگانه مطرح شود.

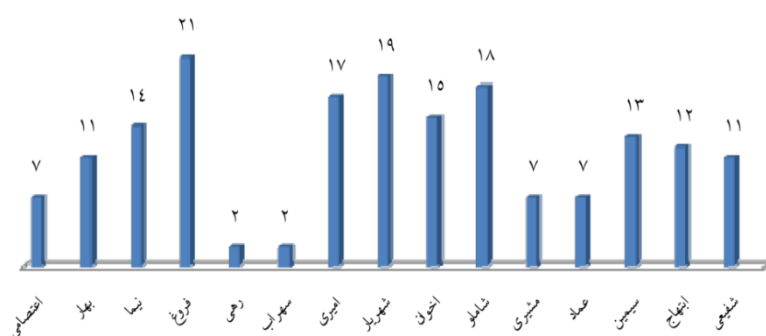
پروین اعتصامی از جایگاه زنان در جامعه متحجر و سستی خویش، که مانع رشد اجتماعی آنان شده، شکوه دارد:

کس چو زن اندر سیاهی قرن ها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود

در عدالت‌خانهٔ انصاف، زن شاهد نداشت در دبستان فضیلت زن دبستانی نبود
(اعتصامی، ۱۳۶۳: ۱۵۴)

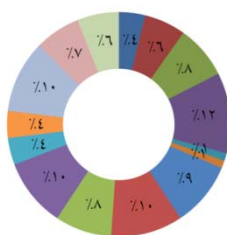
فروغ از دیدگاه جامعه به زنان شکوه دارد و می‌گوید که مردان به زنان فقط از دید
هوس‌رانی می‌نگرند:

به او جز از هوس چیزی نگفتند در او جز جلوهٔ ظاهر ندیدند
به هر جا رفت در گوشش سرودند که زن را بهر عشرت آفریدند
(فرخزاد، ۱۳۸۱: ۲۲)



نمودار ۱. نمودار بسامدی شکواییهٔ اجتماعی در اشعار معاصر

شهریار ■ امیری ■ سهراب ■ رهی ■ فروغ ■ نیما ■ بهار ■ پروین
شفیعی ■ ابتهاج ■ سیمین ■ عماد ■ مشیری ■ شاملو ■ اخوان



نمودار ۲. نمودار درصدی شکواییهٔ اجتماعی در اشعار معاصر

۷. نتیجه‌گیری

شکواییه یکی از گونه‌های ادب غنایی است که در تاریخ ادبیات فارسی به شیوه‌های

گونگون بیان شده است. این مقوله در شعر معاصر نیز بازتاب نسبتاً گسترده‌ای داشته است و شاعران معاصر به علت شرایط خاص اجتماعی و رسالتی که بر دوش خود احساس می‌کرده‌اند به این موضوع نیز پرداخته‌اند. این سراینده‌گان برای بیان مقاصد خویش از زبان خاصی بهره برده‌اند که بعضاً صراحت و شفافیت شعرهای ادوار پیش را ندارند. علت آن را باید در شرایط حاکم بر جامعه و خفقان موجود دانست که شاعران را به این شیوه از بیان می‌کشاند. علاوه بر این زبان خاص و طرز بیان شاعران معاصر، به‌ویژه شاعران نیمایی و نوپرداز، عامل دیگر این دشواری و دیریابی است.

بیش‌ترین بسامد شکواییه‌های اجتماعی، با ۲۱ مورد، مربوط به فروغ فرخزاد است. البته این به معنای اجتماع‌گرایی تام وی نیست، بلکه زبان او در مقایسه با دیگر شاعران اجتماعی‌پرداز اعتراض‌آمیزتر است. پس از وی به ترتیب استاد شهریار، احمد شاملو، امیری فیروزکوهی، مهدی اخوان ثالث، سیمین بهبهانی، نیمایوشیچ، و هوشنگ ابتهاج از جمله شاعرانی‌اند که شکوه‌های اجتماعی به طور تأثیرگذار و جامعه‌گرایانه در اشعارشان دیده می‌شود. سایر شاعران با نگاهی نسبتاً ضعیف به این مبحث پرداخته‌اند. در مجموع می‌توان گفت که شکواییه اجتماعی در سروده‌های نیمایی بیش‌تر از اشعار کلاسیک دیده می‌شود.

منابع

- قرآن مجید (۱۳۷۴). ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: سروش.
- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۷۸). *سیاه‌مشق*، تهران: کارنامه.
- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۸۵). *تاسیان*، تهران: کارنامه.
- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۵۴). *آخر شاهنامه*، تهران: مروارید.
- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۵۶). *زمستان*، تهران: مروارید.
- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۲). *از این اوستا*، تهران: مروارید و زمستان.
- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۷). *تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم*، تهران: مروارید و زمستان.
- اعتصامی، پروین (۱۳۶۳). *دیوان اشعار*، تهران: فردین.
- امیری فیروزکوهی، کریم (۱۳۶۹). *دیوان اشعار*، تهران: سخن.
- باباصفیری، علی‌اصغر، اکبر کلاهدوزان، و منصوره معینی (۱۳۸۸). *بر بلندای سخن: برگزیده متون ادب پارسی*، دانشگاه علوم پزشکی اصفهان.
- بهار، محمدتقی (۱۳۸۸). *دیوان اشعار*، تهران: نگاه.
- بهبهانی، سیمین (۱۳۸۸). *مجموعه اشعار*، تهران: نگاه.

حاکمی، اسماعیل (۱۳۸۶). تحقیق درباره ادبیات غنایی ایران و انواع شعر غنایی، تهران: دانشگاه تهران.
خراسانی، عماد (۱۳۸۵). دیوان اشعار، تهران: نگاه.
دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲). لغت نامه، تهران: دانشگاه تهران.
رزمجو، حسین (۱۳۸۲). انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
رستگارفسائی، منصور (۱۳۷۲). انواع شعر فارسی، شیراز: نوید.
رهی معیری (۱۳۸۰). مجموعه اشعار: سایه عمر، آزاده، سرودها و ترانه‌ها شامل تغزل و قصیده و... به
کوشش سعید قانع، تهران: بهزاد.
سپهری، سهراب (۱۳۸۴). هشت کتاب، تهران: طهوری.
سرامی، قدمعلی (۱۳۸۹/۴/۱۵). بٹ الشکوی،

<http://www. Encyclo paedia islamica.com/madkhal PHP sid=492>

شاملو، احمد (۱۳۸۷). مجموعه اشعار، تهران: نگاه.
شریعتمداری، علی (۱۳۸۴). اصول و فلسفه تعلیم و تربیت، تهران: امیرکبیر.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۸). آینه‌ای برای صداها: هفت دفتر شعر: زمزمه‌ها، شبخوانی، .. تهران: سخن.
شمیسا، سیروس (۱۳۸۳). انواع ادبی، تهران: فردوس.
شهریار، محمدحسین (۱۳۸۸). دیوان اشعار، تهران: نگاه.
فرخزاد، فروغ (۱۳۸۱). مجموعه اشعار، تهران: آیدین.
فرهنگ بزرگ سخن (۱۳۸۱). به کوشش حسن انوری، تهران: سخن.
فرهنگ فارسی (۱۳۸۶). به کوشش محمد معین، تهران: اشجع.
مشیری، فریدون (۱۳۸۷). بازتاب نفس صبح‌دمان: کلیات اشعار، تهران: چشمه.
نیمایوشیچ (۱۳۸۸). مجموعه اشعار، تهران: نگاه.